

رسیدن به درحات بالای علمی و معنوی با توسل به اهل بیت علیهم السلام



محمد تقی صرفی پور



سپاس بیکران خداوند حکیم و صلوات فراوان بر سرور انبیاء حضرت محمد مصطفی و اهل بیت طاهرینش

بزرگترین نعمت الهی بر بشریت، نعمت ولایت است. اینکه کره زمین هیچگاه از حجت های الهی خالی نمی ماند و وجود این حجت های خداوند در زمین برکات فراوانی به همراه دارد.

چون اهل بیت علیهم السلام نزد خدا محبوب هستند لذا اگر آنها به ما عنایتی کنند خداوند هم به ما لطف خواهد کرد. لذا می بینیم که:

شیخ جعفر شوشتری با عنایت امام حسین علیه السلام تبدیل به یکی از سخنرانان بی نظیر گردید.

پدر ایه الله واعظ طبسی با عنایت فاطمه معصومه سلام الله علیها به یکی از واعظ مشهور تبدیل گردید.

اخوند ملاکاظم خراسانی با عنایت امام زمان علیه السلام به یکی از نوابغ علمی تبدیل گردید.

ایه الله بحر العلوم با عنایت اهل بیت علیهم السلام به دریای علوم تبدیل گردید.

ایه الله مرعشی نجفی با عنایت امام حسین علیه السلام به درجات بالای علمی و معنوی رسید.

ایه الله سید محمد رضا گلپایگانی با عنایت امیرالمومنین علیه السلام به درجات بالای علمی و معنوی رسید.

ایه الله سید علی قاضی با عنایت امام حسین علیه السلام به درجات بالای علمی و معنوی و عرفانی رسید.

مقدس اردبیلی عنایت امام علی علیه السلام به درجات بالای علمی و معنوی رسید.

شیخ انصاری با عنایت امام زمان علیه السلام به درجات بالای علمی و معنوی رسید.

و افراد فراوان دیگری که با توسل به اهل بیت علیهم السلام پیشرفت عظیمی در علم و عمل آنها پیدا شد.

ما در این کتاب داستان تعدادی از این شخصیت ها را می آوریم. امید است که همانطور که حافظ گفته:

انان که با یک نظر خاک را کیمیا کنند...ایا بود گوشه چشمی به ما کنند

امید است اهل بیت علیهم السلام به ما هم نظری بفرمایند.

پاییز 1402. کرمانشاه

شرفیاب شدن مرحوم شیخ مرتضی انصاری خدمت امام زمان (علیه السلام) و پرسیدن سؤالات از آن حضرت

یکی از شاگردان مرحوم شیخ مرتضی انصاری می گوید: (نیمه شبی در کربلای معلّا از خانه بیرون آمدم، در حالی که کوچه ها گل آلود و تاریک بودند و من چراغی با خود برداشته بودم.

از دور شخصی را مشاهده کردم، که چون به او نزدیک شدم دیدم، استادم شیخ انصاری است.

با دیدن ایشان به فکر فرو رفتم و از خود پرسیدم که آن بزرگوار در این موقع از شب، در این کوچه های گل آلود با چشم ضعیف به کجا می روند؟!

از بیم آنکه مبادا کسی در کمین ایشان باشد، آهسته به دنبالش حرکت کردم.

شیخ آمد و آمد تا در کنار خانه ای ایستاد و در کنار در آن خانه زیارت جامعه را با یک توجه خاصی خواند، سپس داخل آن منزل گردید.

من دیگر چیزی نمی دیدم اما صدای شیخ را می شنیدم که با کسی سخن می گفت.

ساعتی بعد به حرم مطهر مشرف گشتم و شیخ را در آنجا دیدم.

بعدها که به خدمت آن جناب رسیدم و داستان آن شب را جویا شدم پس از اصرار زیاد به من، فرمودند: (گاهی برای رسیدن به خدمت (امام عصر) (عجل الله تعالی فرجه الشریف) اجازه پیدا می کنم و در کنار آن خانه (که تو آن را پیدا نخواهی کرد)، می روم و زیارت جامعه را می خوانم، چنانچه اجازه ثانوی

برسد خدمت آن حضرت شرفیاب می شوم و مطالب لازم را از آن سرور می پرسم و یاری می خواهم و برمی گردم).

سپس شیخ مرتضی انصاری از من پیمان گرفت که تا هنگام حیاتش این مطلب را برای کسی اظهار نکنم).^۱

در بغل کشیدن سید بحر العلوم توسط امام زمان (علیه السلام)

عالم بزرگوار آخوند ملا زین العابدین سلماسی می گوید: (در مجلس پرفایده سید بحر العلوم حاضر بودم که شخصی از ایشان سؤال کرد از مکان دیدار روی نورانی امام عصر (علیه السلام) در غیبت کبری .

در دست علامه بحر العلوم قلیان بود و مشغول کشیدن بود. از سؤال آن شخص ساکت شد و سر را به زیر انداخت و خود را مخاطب کرد و آهسته چیزی فرمود و من می شنیدم که می گفت: (چه بگویم در جواب او در حالی که آن حضرت مرا در بغل کشید و به سینه خود چسبانید در حالی که آورده اند که اگر کسی حضرت را مشاهده نمود ردّ نماید و کسی را مطلع نکند). و این سخن را چند مرتبه تکرار کرد.

سپس در جواب سؤال کننده فرمود: (از امامان معصوم (علیهم السلام) روایت شده که کسی که ادّعی دیدن امام زمان (علیه السلام) را بکند ردّ شده است).

و به همین دو کلمه قناعت کرده و به آن چیزی که می فرموده اشاره ای نکرد).

^۱ ملاقات با امام زمان (علیه السلام)

همچنین مرحوم میزرا ابو القاسم قمی می گوید: (من با علامه بحر العلوم به درس آقا باقر بهبهانی می رفتیم وبا او درسها را مباحثه می کردیم وغالباً من درسها را برای سیّد بحر العلوم تقریر می نمودم، تا اینکه من به ایران آمدم.

پس از مدّتی بین علماء ودانشمندان شیعه، سیّد بحر العلوم به عظمت وعلم معروف شد.

من تعجّب می کردم وبا خود می گفتم: (او که این استعداد را نداشت، چطور به این عظمت رسید؟!)

تا آنکه موفّق به زیارت عتبات عالیات عراق شدم. در نجف اشرف سیّد بحر العلوم را دیدم. در آن مجلس مسأله ای عنوان شد، دیدم جدّاً او دریای مواجی است که باید حقیقتاً او را بحر العلوم نامید.

روزی در خلوت از او سؤال کردم: (آقا! ما که با هم بودیم، آن وقتها شما این مرتبه از استعداد وعلم را نداشتید بلکه از من در درسها استفاده می کردید، حالا بحمدالله می بینیم، در علم ودانش فوق العاده اید).

ایشان فرمود: (میرزا ابو القاسم! جواب سؤال شما از اسرار است! ولی به تو می گویم، اما از تو تقاضا دارم، که تا من زنده ام، به کسی نگوئید).

من قبول کردم، ابتدا اجمالاً فرمود: (چگونه این طور نباشد وحال آن که حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) مرا شبی در مسجد کوفه به سینه خود چسبانیده.

گفتم: (چگونه خدمت آن حضرت رسیدید؟)

فرمود: (شبّی به مسجد کوفه رفته بودم، دیدم آقایم حضرت ولی عصر (علیه السلام) مشغول عبادت است. ایستادم وسلام کردم، جوابم را مرحمت فرمود ودستور دادند، که پیش بروم! من مقداری جلو رفتم، ولی ادب کردم، زیاد جلو نرفتم. فرمودند: (جلوتر بیا). پس چند قدمی نزدیکتر رفتم، باز هم فرمودند: (جلوتر بیا).

من نزدیک شدم، تا آنکه آغوش مهر گشود و مرا در بغل گرفت و به سینه مبارکش چسباند. در اینجا آنچه خدا خواست به این قلب و سینه سرازیر شود، سرازیر شد.^۲

آیة الله حجت کوه کمری در هر شب جمعه خدمت امام عصر (علیه السلام) می رسید
)

:مرحوم حجة الاسلام آقای یاسری که یکی از علماء اهل حال و معنای تهران بودند نقل می کردند که
مرحوم آیة الله آقای حجت کوه کمری که نفس خود را تزکیه کرده بود و کاملاً خود را ساخته بود (وروحیات خود را با حضرت بقیة الله (علیه السلام) تطبیق داده بود، هر شب جمعه خدمت امام عصر
(ارواحنا فداه) می رسید و از آن وجود مقدس استفاده علمی می نمود.^۳

تشرف یکی از روحانیون سادات

جناب حجة الاسلام شاه آبادی نقل کرد

روزی به همراه استاد محمد رضا حکیمی به محضر یکی از بزرگان موثق تهران، رفته بودیم. آن عالم
بزرگ به نقل از مرحوم استادشان، عابد زاهد و عارف ربانی شیخ حسنعلی نخودکی و او نیز از استادش
نقل کرد که

در ایام جوانی در نجف اشرف به درس و بحث مشغول بودم. روزی جوانی ساده ای به نزد آمد و از

^۲نجم الثاقب - ملاقات با امام زمان (علیه السلام)

^۳ملاقات با امام زمان (علیه السلام)

من، تدریس جامع المقدمات را خواست. من با این که وقتی اندک داشتم، بر اثر اصرارهای مکرر او، تدریس برای وی را پذیرفتم، ولی با گذشت چند روز متوجه شدم که استعداد و توانایی فهم شاگرد! بسیار اندک است و او علیرغم تلاش مخلصانه اش، توانایی فهم مطلب را ندارد؟

من در عین حال چون دیدم او برای نوکری امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف به سراغ طلبگی آمده است، شرم کرده و چیزی به روی خود نمی آوردم، تا مبادا شاگردی از شاگردان آن حضرت را آزرده خاطر کنم.

ایامی بدین منوال گذشت، تا آن که روزی او برای تحصیل نیامد و از آن روز به بعد نیز نیامد که نیامد سالها از این ماجرا گذشت، تا آن که او را در بازار نجف در حالی دیدم که معمّم شده و لباس پوشیده است؟!

پس از سلام، حالش را پرسیدم، پاسخهایی که بسیار پر معنا بود. زود متوجه شدم که این پاسخها و حالات رفتاری وی کاملاً غیر عادی است. پس از او برای صرف نهار به حجره ام دعوت کرده و او نیز پذیرفت.

پس از آمدن شاگردم به حجره و پذیرایی اولیه، از درس و بحثش پرسیدم. او ابتدا نمی خواست تاریخچه زندگی اش را بگوید، ولی پس از اصرارم و بخصوص توجه دادنش به این که بر او حق استادی دارم، او به ناچار لب به سخن گشود و گفت

حتماً یادتان هست که شما هر چه درس می دادید و توضیح می فرمودید، کمتر می فهمیدم. پس متوجه شدم که استعداد درس خواندن ندارم. مانده بودم که در کسوت روحانیت، چه کنم؟ پس از فکر زیاد پیرامون وظایف یک طلبه، فهمیدم که نه تنها نمی توانم مسأله بگویم - که خود کاری سخت و دشوار است - بلکه توانایی گفتار احادیث برای عامیان مردم را نیز ندارم؛ زیرا که مفاهیم و قواعد عربی روائی را یاد ندارم، تا بتوانم آن روایات را برای مردم عادی بیان و تفسیر نمایم. پس تصمیم گرفتم که فقط قرآن بخوانم و با قرآن انس داشته باشم. پس روزها به بیابان رفته و از صبحگاهان تا غروب در آن [بیابان برهوت می نشستم و به قرائت قرآن می پرداختم

پس از چندی، به گونه ای در تلاوت قرآن محو شدم، که حتی متوجه عبور گله های گوسفند نیز نمی

شدم.

ماهها با خوشی فراوان بر من گذشت! تا آن که روزی متوجه شدم مردی در کنارم ایستاده و همراه با من به تلاوت مشغول است. آنچنان از دنیا و همه چیزش بریده بودم، که لحظه ای بر آن فرد توجه نکرده و همچنان به قرائت خویش ادامه دادم

از آن روز به بعد آن مرد نیز به کنارم می آمد و سمت راست پشت سرم می نشست و با من به تلاوت قرآن می پرداخت. ولی باز به او توجه نمی کردم. چندی بعد متوجه شدم فرد دیگری در سمت چپ من قرار گرفته و او نیز مانند فرد اول، که در سمت راست من قرآن می خواند، به تلاوت و همخوانی با من مشغول شده است. به این یکی نیز توجه نکردم و همچنان به تلاوتم ادامه می دادم

چند روزی گذشت، تا آن که روزی یکی از آن دو مرد مرا به اسم صدا زده و چنین به من خطاب کردند:

چه آرزویی داری؟

بدون اعتنا گفتم: هیچ

باز اصرار کردند که آرزویی را برایشان بگویم، با تندی تکرار کردم که آرزویی ندارم

یکی دیگر از آنان گفت: آیا آرزوی دیدن امام زمانت را داری؟

ناگهان بر خود لرزیده و گفتم: کیستم که آرزوی دیدار او را داشته باشم؟ علمای بزرگ و دانشمندان باید به خدمت او در آیند، نه من بی سواد

آنان با لبخند گفتند: بیا تا تو را به خدمت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ببریم

سراپای وجودم را ترس و عشق فرا گرفته بود، ولی بالاخره توانستم بر خود مسلط شده و با ناباوری و به دنبال شان به راه افتادم

پس از طی مسافتی، کاملاً متوجه شدم که نحوه حرکت ما به صورت طی الارض است و همین نیز مرا

تسکین می بخشید. پس از لحظاتی به تپه ای رسیدم که در بلندای آن، خانه ای وجود داشت. آنان پای

تپه ایستادند و گفتند: شما به آن خانه بروید، امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف آنجاست

خوشحالی و ترس تمام وجودم را فرا گرفته بودم، ولی به هر حال به سوی آن خانه روان شدم، ولی آنان

...همچنان ایستاده بودند و

استاد مرحوم نخودکی گفت: سخن که به اینجا رسید، آن شاگرد سکوت کرد و دیگر ادامه نداد. به او اصرار کردم که چه شد؟

باز سکوت کرد

به او گفتم: من بر تو حق استادی دارم، به حق آن حق، بقیه اش را بگو! او باز به سکوت خویش ادامه داد با ناراحتی و غضب از جا بلند شده در حجره را قفل کردم، آنگاه گفتم: نمی گذارم از اینجا بروی، باید بقیه اش را نیز بگویی

حجره ام در طبقه دوم مدرسه علمیه بود، پنجره هایی از کف اتاق به بیرون داشت، او پس از شنیدن سخنان تند من، به آرامی از جای برخاست، اشاره ای به پنجره های بسته حجره کرد، ناگهان پنجره ها باز شده، آنگاه پای در هوا گذارد و چنان در وسط زمین و آسمان قدم می زد، که گویی بر روی آسمان راه می رود، آنگاه سرعت گرفت و رفت بطوری که لحظه ای بعد در آسمان، اثری از او نبود. آری او آنچنان رفت که دیگر از او خبری نشد^۴

امام زمان (عج) و اشعار مرحوم کمپانی!

جناب حجة الاسلام حسن فتح الله پور به نقل از فرد موثق فرمود

روزی نزد عارف وارسته ای شرفیاب شدم پس از یقین به صحت گفتارش و درک از این که او به نزد حضرت تشرفاتی دارد از او سؤالاتی چند کردم که بسیار دقیق و پخته پاسخم گفت در حالی که او هرگز با دروس حوزوی و مباحث فقهی و فلسفی آشنایی نداشت ولی به قدری بیانش بلند و عالی بود که مرا سخت شیفته خویش ساخت قسمتی از سؤال و جواب هایم که قابل طرح کردن است، این بود از او پرسیدم: شما که در ایام محرم گاه به محضر حضرت تشریف می یابید، به هنگام عزاداری آن وجود مقدس از کدامین اشعار بیشترین استقبال می نمایند

^۴تشریف یافتگان. موسسه فرهنگی امام حسن عسکری (ع)

فرمود: اشعار مرحوم کمپانی! هنگامی که در مجلس آن حضرت، اشعار او خوانده می شود طوفانی

!سخت وجود آن حضرت را فرا می گیرد و او به شدت می گیرد

باز پرسیدم از دیگر اشعار مورد توجه آن حضرت کدام است؟ او فرمود: اشعار محتشم کاشانی، اشعار

!فرزدق و اشعار حافظ! با تعجب و حیرت پرسیدم: حافظ

او فرمود: آری حافظ، او شیعه ای خالص بوده است بجز چند غزل او تمامی اشعارش پیرامون حضرت

بقیه الله اعظم علیه السلام است! کسانی که به شرح اشعار حافظ پرداخته اند عرفان او عرفان الوهی

پنداشته اند در حالی که عرفان حافظ عرفان مهدویتی است. مخاطب اصلی کلمات حافظ، شخص حضرت

بقیه الله اعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف است و نه خداوند، چرا که او خدا را از طریق حضرت بقیه

الله می شناخت

جهت سؤال را عوض کرده و پرسیدم: تجلیات ائمه علیهم السلام برای انسانها به هنگام مرگ و یا در

هنگام توسلات چگونه است؟ آیا تجلیات تصویری است، یا جسمی اگر جسمی است، مثالی است و یا

واقعی؟ چگونه امکان دارد که در یک لحظه دهها و بلکه هزاران انسان در حال مرگ، علی بن ابیطالب

علیه السلام را درک کنند و یا هزاران انسان محتاج از یک امام تقاضای کمک کنند و آن حضرت به

امداد همه آنها پردازد؟

او به آرامی گفت: تجلی ائمه علیهم السلام برای مردم به نحو حقیقی و جسم واقعی - و نه مثالی و

تصویری - است تجلی مثالی که مال عوام از خواص است و چیز مهمی نیست! اینکه چگونه هزاران

انسان در لحظه ای واحد وجود ائمه علیهم السلام و یا علی بن ابیطالب را درک می کند مثل درک

خورشید است که همه مردم کره زمین، خورشید واحدی را حقیقتاً می یابند پس وقتی درک از خورشید

این خاصیت را دارد چگونه درک از وجود ائمه علیهم السلام چنین نباشد؟

از او پرسیدم: پس تجلیات ائمه علیهم السلام وجودات متعدد نیست وجود واحد است

او گفت بله وجود است نه آنکه جسم های متعددی، توسط روح آن حضرت پدید آید تا آنکه هر کس

آن ها را متناسب با خودش بیابد

پرسیدم: آیا اهل البیت علیهم السلام تنها امام برای اهل زمین هستند و یا آنکه برای سایر موجودات نیز

امام هستند؟

فرمود: در جمله لولا الحجة لساخت الارض، زمین تنها یک مثال است چون بشر زمین را مکان خویش می پندارد چنین گفته شده است در حالی که واقعیت جمله مذکور آن است که اگر حجت نباشد عالم امکان از بین رفتنی است.

پرسیدم: به این ترتیب ائمه علیهم السلام از برای اهالی کرامت آسمانی نیز امامت دارند؟
فرمود: آری چنین است. به همین دلیل است که ما بارها خود مشاهده کرده ایم که برخی از اهالی آسمانی جهت گرفتن دستورالعمل به نزد حضرت حاضر می شوند

پرسیدم: ائمه علیهم السلام باید از حقائق وجودی دیگری نیز بهره داشته باشند تا بتوانند بر اساس قل انما أنا بشر مثلكم... نقش آفرین باشند یعنی باید هر یک از امامان به مقتضای هر نوع وجودی به همان صورت در مقام هدایت در آیند؟ اگر چنین است چگونه می توان این سخن را با انتقال ژنتیک ائمه علیهم السلام از زمان حضرت آدم به بعد جمع کرد؟

فرمود: آری چنین است: وقتی شما به خورشید نگاه می کنی شعاعی از آن را درک می کنی که از دور به اتاقی خاص عبور کرده و به تو رسیده است حال می توانی بگویی که خورشید همان شعاع است؟ و آیا می توانی بگویی که شعاع خورشید غیر از آن خورشید است. ائمه علیهم السلام حقایقی ماورای سایر موجودات امکانی اند که شعاع وجودشان برای این کره و این مردمان از طریق انتقال ژنتیک است در حالی که حقیقت آن ها چیز دیگری است به خاطر همین است که بدن ائمه علیهم السلام سایه نداشته است چون بدن آن بدن حجاب دار نبودن و صرفاً و نوری است!

تشرف آخوند خراسانی به محضر ولی عصر(عج)

آیت الله سید ابوالقاسم بلخی به نقل از مرحوم سید حیدر شمشیری بلخی می گفت: من(سید حیدر

بلخی) روزی از استادم آخوند خراسانی علت رشد فوق العاده زیاد علمی ایشان و پیش افتادن از معاصران و اسلاف را جويا شدم. مرحوم خراسانی چیزی نگفت، اما پس از اصرار من عاقبت فرمود: در ابتدای طلبگی و ورود به نجف، زمانی در مسجد سهله یک اتاق مشرف به حیاط برای ریاضت خودم انتخاب کرده بودم و در آن مشغول مراقبه و امور ریاضتی بودم. یک اتاق دیگر در کنار این اتاق قرار داشت که به وسیله یک درب به این اتاق متصل بود. ولی این درب همیشه بسته بود و من هیچگاه به داخل آن نرفته بودم. در یک زمان که در حال مراقبه بودم سر و صدای زیادی که ناشی از رفت و آمد تعدادی اشخاص بود از اتاق کناری به گوشم رسید. در حالی که در آن وقت کسی در اتاق نبود. صداهایی هم می آمد که حاکی از چینش سفره ی غذا بود. بعد ناگهان درب بین دو اتاق از طرف داخل باز شد و شخصی نزد من آمد و گفت امام فرموده اند: جئنی بالکاظم. کاظم را پیش من بیاورید. من وارد اتاق شدم. نور فوق العاده وجه مبارک امام عصر مانع از نگاه خیره به ایشان می شد. دو طرف سفره -که حالتی مستطیلی داشت- افرادی بودند و امام عصر هم در طرف مقابل و در ضلع بالا دست نشسته بودند و ظرف غذایی مقابل روی مبارکشان بود و مقداری از غذای درون آن را تناول فرموده بودند. آقا دستور فرمود که من در سمت مقابل ایشان -یعنی ضلع کوچک سفره مستطیلی و به قرینه ایشان- بنشینم و دستور دادند که ظرف غذای ایشان را برای من بیاورند. ظرف غذا را آورده و من باقیمانده غذای مبارک حضرت را تناول کردم. بعد امر به بیرون رفتن شد و من به اتاق خودم باز گشتم و در بسته شد و از پنجره اتاق خودم که مشرف بر حیاط مسجد کوفه بود چند اسب را دیدم که سرپا ایستاده اند. امام و افراد همراهشان سوار بر اسب ها شدند و رفتند. از همان زمان بود که در خودم تحول علمی عجیبی را مشاهده کردم.

عنایت امام حسین علیه السلام به شیخ جعفر شوشتری

این عالم بزرگ در احوالات خود نوشته است که خیلی دلم می‌خواست منبر بروم اما بلد نبودم و امکانش فراهم نمی‌شد، در واقع نمی‌توانستم به منبر نظام بدهم.

آیت‌الله شوشتری نقل می‌کند در یکی از مناطق جنوب شرقی ایران مرا برای ده شب مراسم دعوت کردند و منبر من در آنجا نگرفت. به خودم گفتم شب دوم یک منبر خوب می‌روم اما باز هم نشد. شب سوم صاحب خانه گفت ببخشید نذر ما سه شب بود و پول سه شب را هم به من پرداخت کرد و رفت. آن شب داغون شدم؛ به هر حال درس خوانده و زحمت کشیده بودم.

همان شب خوابم نمی‌برد و به امام حسین(ع) گفتم من عاشق منبر و روضه‌خوانی برای شما هستم اما باید این جوری بی‌آبرو بشوم

بعد از این درد و دل با گریه خوابیدم و در خواب دیدم روز عاشورا است و امام حسین(ع) بیرون خیمه نشسته و به من فرمودند شیخ بنشین، نشستم کنار اباعبدالله(ع) و ایشان به حضرت عباس(ع) گفت غذا چی چیزی داریم و قمر بنی هاشم(ع) گفت دو یا سه عدد سویق داریم، امام گفت همان را بیاور و سپس ظرف را در مقابل من قرار داد و گفت بخورید، همین که دو تا سه قاشق خوردم بیدار شدم و دیدم اولین منبر کشور ایران را دارم.

این عالم ربانی معتقد بود اگر من دارم روان سخن می‌گویم رزق امام حسین(ع) است و اگر کسی پای منبر من می‌آید و روان گریه می‌کند رزق نبی و ولی است.

پدر ایه الله واعظ طبسی با عنایت فاطمه معصومه سلام الله علیها به یکی از وعاظ مشهور تبدیل گردید.

اعطاء حقیقت علم به علامه حسن زاده آملی

آیت الله حسن زاده می گوید: در عنفوان جوانی و آغاز درس زندگانی که در مسجد جامع آمل، سرگرم به صرف و تهجد، عزمی راسخ و ارادتی ثابت داشتم؛ در رؤیای مبارک سحری به ارض اقدس رضوی تشریف حاصل کردم و به زیارت جمال دل آرای ولی الله اعظم، ثامن الحجج، علی بن موسی الرضا -علیه و علی آبائه و ابنائه آلاف التحیه و الثناء- نائل شدم.

در آن لیله مبارکه قبل از آن که به حضور باهر النور امام (علیه السلام) مشرف شوم، مرا به مسجدی بردند که در آن مزار حبیبی از احباء الله بود و به من فرمودند: در کنار این تربت دو رکعت نماز حاجت بخوان و حاجت بخواه که بر آورده است، من از روی عشق و علاقه مفرطی که به علم داشتم نماز خواندم و از خداوند سبحان علم خواستم.

سپس به پیشگاه والای امام هشتم، سلطان دین رضا -روحی لتربه الفداء و خاک درش تاج سرم- رسیدم و عرض ادب نمودم، بدون اینکه سخنی بگویم، امام که آگاه به سرّ من بود و اشتیاق و التهاب و تشنگی مرا برای تحصیل آب حیات علم می دانست فرمود: نزدیک بیا نزدیک رفتم و چشم به روی امام گشودم، دیدم آب دهانش را جمع کرد و بر لب آورد و به من اشارت فرمود که: بنوش، امام خم شد و من زیانم را در آوردم و با تمام حرص و ولع از کوثر دهانش آن آب حیات را بوسیدم و در همان حال به قلبم خطور کرد که امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آب دهانش را به لبش آورد و من آن را بخوردم که هزار در علم و از هر در هزار در دیگری به روی من گشوده شد.

پس از آن امام (علیه السلام) طی الارض را عملاً به من بنمود، که از آن خواب نوشین شیرین که از هزاران سال بیداری من بهتر بود به در آمدم، به آن نوید سحرگاهی امیدوارم که روزی به گفتار حافظ شیرین سخن به ترنم آیم که

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی آن شب قدر که این تازه براتم دادند^۵

ایه الله سید محمد رضا گلپایگانی با عنایت امیرالمومنین علیه السلام به درجات بالای علمی و معنوی رسید.

(آیت الله گلپایگانی (ره))

شبى در کنار بارگاه مبارک امیرالمومنین (ع) بیتوته کردند که در میانه شب دیدند ضریح شکافته شد و حضرت یک لیوان عسل به ایشان دادند. آیت الله گلپایگانی فرمودند: لطفاً یک ظرف برای استادمان (آیت الله عبدالکریم حائری) بدهید که حضرت علی (ع) فرمودند: قبلاً به ایشان داده ایم. شاید همین حادثه موجب شد آیت الله گلپایگانی بعد از رحلت امام (ره) مرجعیت وسیعی یافتند.

^۵ به نقل از عیون مسائل نفس، ج ۲

ایه الله مرعشی نجفی با عنایت امام حسین علیه السلام به درجات بالای علمی و معنوی رسید...

مرحوم آیت الله العظمی مرعشی نجفی نقل می کنند:

در سال **1339** هجری قمری (یک سال پس از در گذشت پدرشان) در مدرسه قوام نجف اشرف طلبه بودم.

در آن هنگام کتاب حاشیه ملا عبدالله یزدی را تدریس می کردم.

زندگی ام به سختی و مشقت اداره می شد و هیچ راه فراری از دست فقر و تنگدستی نداشتم.

هجوم ناراحتی ها و رنج ها بر قلبم سنگینی می کرد؛ از جمله: اخلاق ناپسند برخی از روحانیان و کم شدن بینایی چشم هایم.

احساس نوعی بیماری روحی دایمی می کردم؛

از طرفی از خداوند می خواستم که دوستی دنیا را از قلب و جان من دور سازد، همچنین امید داشتم که خداوند سفر بیت الله الحرام را نصیبم کند،

به شرط آن که در مکه یا مدینه بمیرم و در یکی از آن دو شهر دفن شوم و نیز از خداوند؛ توفیق علم و عمل صالح را با همه گستره اش درخواست می کردم.

این مشکلات و آرزو ها لحظه ای مرا آرام نمی گذاشت؛

از این رو به فکر توسل به سالار شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام افتادم و به کربلا رفتم،

در حالی که فقط یک روپیه بیشتر نداشتم که آن را هم بابت خرید دو قرص نان و کوزه ای آب خرج کردم و بعد از غسل کردن به حرم مشرف شدم.

پس از زیارت و دعا، نزدیک غروب بود که به غرفه خادم حرم سید عبدالحسین که از دوستان پدرم بود رفتم؛

از او اجازه خواستم که یک شب در حجره او بمانم در حالی که ممنوع بود؛ اما ایشان موافقت کرد و من آن شب را در حرم ماندم.

پس از تجدید وضو به حرم مشرف شدم و فکر کردم که در کدام قسمت از حرم شریف بنشینم. معمول بود که مردم در طرف بالای سر می نشستند؛ ولی من فکر کردم که امام در حیات ظاهری خود متوجه فرزند خود علی اکبر علیه السلام بوده است و به طور قطع پس از شهادت نیز به سوی فرزند خود نظر دارد؛ از این رو در قسمت پایین پای آن حضرت در کنار قبر علی اکبر علیه السلام نشستم.

اندکی نگذشته بود که صدای حزین قرائت قرآن را از پشت روضه مقدسه شنیدم،

به آن طرف متوجه شدم، در آن هنگام پدرم را دیدم که نشسته بود و سیزده رحل قرآن نیز کنار وی بود

در جلوی او نیز رحلی بود که قرآنی روی آن بود و قرائت می کرد.
نزد وی رفتم و دست ایشان را بوسیدم.

پرسیدم: در اینجا چه می کنید؟

جواب داد: ما چهارده نفر هستیم که در اینجا قرآن مجید تلاوت می کنیم. پرسیدم: آنها
کجا هستند؟

فرمود: به خارج حرم رفته اند،

سپس با اشاره به رحل ها، آن سیزده نفر را معرفی کرد که عبارت بودند از:

علامه میرزا محمد تقی شیرازی، علامه زین العابدین مرندي، علامه زین العابدین مازندرانی
و اسامی دیگر را گفت که به خاطر نموده است.

سپس پدرم از من پرسید: در حالی که ایام درس است برای چه کاری به اینجا آمده ای؟

علت آمدنم را برایش شرح دادم، پس به من امر کرد که بروم و حاجتم را با امام خویش
در میان بگذارم. پرسیدم: امام کجا است؟

گفت: بالای ضریح است تعجیل کن؛ زیرا قصد عیادت زائری را دارد که بین راه بیمار شده
است.

بلند شدم و به طرف ضریح رفتم و آن حضرت را دیدم؛ اما برایم ممکن نبود که به صورت
ایشان نگاه کنم؛ زیرا چهره مبارک آن حضرت در هاله ای از نور پنهان شده بود.

به حضرت سلام کردم، جوابم را داد و فرمود: بیا بالای ضریح؛

عرض کردم: من شایستگی ندارم که نزد شما بیایم. بار دیگر امر کرد؛ اما بار دیگر شرم و حیا مانع شد. که نزد آن حضرت بروم. پس به من اجازه فرمود در مکانی که ایستاده بودم بمانم.

بار دیگر به آن حضرت نگاه کردم، در این هنگام تبسم زیبایی بر لبهای ایشان نقش بست. و از من پرسید: چه می خواهی؟ من این شعر فارسی را خواندم:

آن را که عیان است / چه حاجت به بیان است

آن حضرت قطعه ای نبات به من عنایت کرد و فرمود: تو مهمان مایی، سپس فرمود: چه چیز از بندگان خدا دیده ای که به آنها سوء ظن پیدا کرده ای؟ با این سؤال یک دگرگونی در من پیدا شد؛ احساس کردم به کسی سوءظن ندارم و با همه مردم ارتباط و نزدیکی دارم.

صبح موقع نماز به مرد ظاهر الصلاحی که نماز می خواند اقتدا کردم. و هیچ ناراحتی و بد گمانی در من نبود.

حضرت فرمود: به درس خود پرداز؛ زیرا آن که مانع تو می شد دیگر نمی تواند کاری کند.

وقتی به نجف اشرف بازگشتم همان شخصی که از نزدیکانم بود و مانع درس من می شد خودش به دیدنم آمد و گفت: من فکر کردم که تو جز تدریس راه دیگری نداری.

همچنین حضرت مرا شفا داد و بینایی ام قوی تر شد؛

سپس قلمی به من بخشید و فرمود: این قلم را بگیر و با سرعت بنویس.

پس از آن نارحتی قلبم بر طرف شد و برایم دعا کرد که در عقیده ام ثابت قدم بمانم. دیگر حاجتم نیز بر آورده شد ، غیر از مسئله حج که اصلا معترض آن نشد. با آن حضرت وداع کردم و نزد پدرم باز گشتم.

از پدرم پرسیدم: آیا با من امری داری یا خیر؟

گفت: برای تحصیل علوم اجداد خود بیشتر کوشش کن. و نسبت به برادر و خواهرانت مهربان باش و دین اندکی را که به عبدالرضا بقال بهبانی دارم پرداخت کن.

پس از آن به نجف باز گشتم، در حالی که همه آن ناراحتی ها و سوء ظن ها از بین رفته بود.

ایه الله سید علی قاضی با عنایت امام حسین علیه السلام به درجات بالای علمی و معنوی و عرفانی

رسید

چگونگی فتح باب برای علامه سید علی قاضی؛ در پی محبوب

ایشان از جوانی به دنبال تزکیه و تهذیب نفس و کسب معنویت و معارف بلند اسلام بود و در این راه چهل سال صبر و مجاهده کرد و چهل سال درد طلب و عشق، آرام و قرار و خواب و خوراک را از وی ربوده بود. ضمیر الهی اش او را به عالم قدس می خواند و او که قصد کوی جانان را در سر دارد، می خواهد به هر نحو شده از این خاکدان طبیعت به عالم نور و ملکوت پا گذارد. می داند که جانب عشق عظیم است و نباید به راحتی از دستش بدهد و فرو بگذاردش، برای همین چهل سال است که مشغول مجاهده است. چهل سال است که آداب عبودیت می آموزد و هنوز معشوق به حضور خود راهش نداده است!

خود ایشان می گوید: «نزد هر کس احتمال می دادم از او چیزی بفهمم، می نشستم اگر مطلبی را می فهمیدم، که خود خدا نعمت داده بود و اگر نمی فهمیدم دیگر به آن شخص مراجعه نمی کردم.»

تَقْيِد تام به آداب شرع

برای همین آن قدر خود را به ضوابط و آداب شرع و رعایت مستحبات و ترک مکروهات ملزم ساخته بود تا امری از محبوب فرو نماند و آن قدر بر آن اصرار می‌کند که به حسب طاقت بشری هیچ مستحبی از او فوت نمی‌شود تا آن جا که بعضی از مخالفان و معاندان می‌گویند: «قاضی که این قدر خود را مقید به آداب کرده شخصی ریایی و خودنماست.» و عده‌ای دیگر هم با وجود مخالفت باز نمی‌توانند تحسینش نکنند. یکی از مخالفین ایشان می‌گوید: «من سفر بسیار کردم، با بزرگان عالم اسلام محشور بوده‌ام و از احوال بسیاری از آنان بالمشاهده آگاهم اما حقیقتاً هیچ کس را همانند قاضی تا بدین حد مقید به آداب شرع ندیده‌ام.»

خود ایشان می‌گوید: «چون بیست سال تمام چشمم را کنترل کرده بودم، چشم ترس برای من آمده بود، چنان که هر وقت می‌خواست نامحرمی وارد شود از دو دقیقه قبل خود به خود چشم‌هایم بسته می‌شد و خداوند به من منت گذاشت که چشم من بی اختیار روی هم می‌آمد و آن مشقت از من رفته بود.»

و ایشان نا امید نمی‌شود، می‌داند که طلب حقیقی جدا از مطلوب نیست زیرا که شنیده است: «اذا تقرب الی شبراً تقربت الیه ذراعاً؛ و هرگاه به اندازه یک وجب به من نزدیک شود به اندازه زراعی به او نزدیک شوم.»

این قدم‌ها باید برداشته شود و آن نزدیکی باید حاصل گردد تا زمانی که عاشق به معشوق برسد و پرده‌ها کامل برداشته شود و وصال صورت گیرد و البته معلوم است که معشوق خود در همه جا پیشقدم و مشتاق تر است. «او نیز اطمینان دارد که باز نشدن در روحانیت، نه از ناحیه بی التفاتی معشوق است بلکه اگر در، بی موقع باز شود صد در صد خام از کار در آید!» و بعدها آیت الله قاضی که خود چهل سال پشت در مانده، و صادق بودن خود را در آن عشق و محبت به محبوب و معبود ازل ثابت کرده، درس استقامت و صبوری را به شاگردانش هم می‌آموزد و چنین می‌گوید: «اگر به جستجوی آب زمین را کنی، نباید خسته و ناامید شوی، اگر وقتش باشد به آب می‌رسی، وگرنه ناامید مشو که بالاخره به آب می‌رسی و حتی آب برایت فوران می‌کند.»

آیت الله نجابت از قول ایشان می‌گوید: «چهل سال است دم از پروردگار عالم زدم. چند مرتبه خواستند مرا بکشند، آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی نگذاشت و خدا هم کمک کرد! در این مدت نه

خوابی دیدم، نه مکاشفه‌ای، نه رفیقی، نه همدردی، چهل سال است که در را می‌کوبم و خبری نیست.»

صبر و استقامت چهل ساله

بیت زیر از اشعار ایشان می‌باشد:

و لا تـکـن کـمـثـل مـنـان فـتـح البـاب خـرج
و الـزم و کـن کـمـثـل مـنـان فـتـح البـاب و لـج

اگر دری باز شد، تو بیشتر استقامت به خرج بده؛ بگو خدایا! افزونش کن؛ باید در عبودیت استقامت ورزید، یعنی صبور شد؛ اگر خواستند بکشندش، بگوید من از خدا دست بر نمی‌دارم؛ اگر نان و آبش را قطع کردند، استقامت کند، و حتی اگر دنیا جمع شود و بگویند بیا صرفنظر کن بگوید صرفنظر نمی‌کنم و آیت الله قاضی به این زودی‌ها خسته نمی‌شود. و می‌گوید: «هر چه بادا باد، در بحر جنون پا می‌زنم، امشب کشفی نصیبم شد شد، نشد نشد، امشب خوابی دیدم دیدم، ندیدم ندیدم، من کشف نمی‌خواهم تمام این مدت چهل سال آن هم برای زرق و برق و کشف و کرامتی چند، نه! من معرفت خودش را می‌خواهم، من خودش را می‌خواهم.

اسم اعظم را استقامت بر وحدانیت خدای جل و علا می‌داند و می‌گوید: «اگر شخص در طلب، استقامت پیدا کرد، اسم اعظم در روح او جا پیدا می‌کند و آن وقت لایق اسرار ربوبی می‌گردد.» و خود چون استقامت دارد، سرانجام صدای فرشتگان را می‌شنود که: «ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تنزل عليهم الملائكة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة الّتی کنتم توعدون: آنان که گفتند پروردگار ما الله است و بر این ایمان پایدار ماندند، فرشتگان بر آن‌ها نازل شوند که دیگر هیچ ترسی و حزن و اندوهی نداشته باشید و شما را به همان بهشتی که وعده دادند بشارت باد. سوره فصلت آیه 30»

آیت الله قاضی همیشه نماز مغرب و عشاء را، در حرمین شرفین امام حسین علیه‌السلام و حضرت ابوالفضل علیه‌السلام به جا می‌آورد، و چون به حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام می‌رسد، با خود می‌اندیشد که تا به حال در مدت این چهل سال هیچ چیز از عالم معنا برایم ظهور نکرده، هر چه دارم به عنایت خدا و به برکت ثبات است.

در راه سیّد ترک زبانی که دیوانه است، به طرف او می‌دود و می‌گوید: سیّد علی، سیّد علی، امروز مرجع اولیاء در تمام دنیا حضرت ابوالفضل علیه‌السلام هستند، و او آن قدر سر در گریبان

است که متوجه نمی‌شود آن سید چه می‌گوید! به حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام می‌رود. اذن دخول و زیارت و نماز زیارت می‌خواند و می‌خواهد که مشغول نماز مغرب شود.

آیت الله نجابت می‌گوید: تکبیره الاحرام را که می‌گوید، می‌بیند که وضع در اطراف حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام به طور کلی عوض می‌شود، آن گونه که نه چشمی تا به حال دیده و نه گوشی شنیده و نه به قلب بشری خطور کرده است.

قرائت را کمی نگه می‌دارد تا وضع تخفیف یابد و بعد دوباره نماز را ادامه می‌دهد، مستحبات را کم می‌کند و نماز را سریع‌تر از همیشه به پایان می‌رساند.

به حرم امام حسین علیه‌السلام نمی‌رود و به دنبال جایی خلوت به خانه رفته و برای این که با اهل منزل هم برخورد نکند به پشت بام می‌رود. آن جا دراز می‌کشد و دوباره آن حال می‌آید و بیشتر می‌ماند. تا اهل منزل سینی چای را می‌آورد، آن حال می‌رود.

نماز عشاء را می‌خواند و دوباره آن وضع بر می‌گردد؛ چیزی که تا به حال حتی به گفته خودش یک ذره‌اش را هم ندیده است و حالا که دیده، نه می‌تواند در بدن بماند و نه می‌تواند بیرون بیاید. دوباره که شام را می‌آوردند، آن حال قطع می‌شود و نیمه شب دوباره بر می‌گردد و مدت بیشتری طول می‌کشد.

آری و بالاخره درهای آسمان برایش گشوده و فتح باب می‌شود. می‌گوید: «آن چه را می‌خواستم، تماماً به دست آوردم و امام حسین علیه‌السلام در را به رویم گشود. ابن فارض یک قصیده تائیه برای استادش گفته؛ من هم یک قصیده تائیه برای امام حسین علیه‌السلام گفته‌ام نمره یک! که کار مرا ایشان درست کرد و در غیب را به نحو اتم برایم باز کرد»

عنایت اهل بیت علیهم السلام به شیخ جعفر مجتهدی

نان نور

استاد مجاهدی نقل کرده اند:

مدتها این توفیق نصیب من شده بود که صبح‌ها پیش از رفتن به محل کار، به خدمت حضرت آقای مجتهدی شرفیاب می‌شدم و صبحانه را در خدمت ایشان صرف می‌کردم. به خاطر دارم یک روز صبح که مطابق معمول به خدمت ایشان رسیدم، اجازه خواستم که: سفره صبحانه را پهن کنم. فرمودند:

آقا جان! امروز صبحانه را مهمان مولا هستیم و قرار است برای مان «نان نور» بیاورند! تأمل کنید، خواهد رسید!

من که خوارق عادات و کرامات بی‌شماری را تا آن روز از آن مرد خدا دیده بودم، در صدق گفتارشان تردید نکردم و می‌دانستم که این امر اتفاق خواهد افتاد ولی نمی‌فهمیدم که مقصود ایشان از «نان نور» چیست؟ آیا خوردنی است و یا تماشا کردنی؟! ایشان هنگامی که تعجب مرا مشاهده کردند، فرمودند:

در سیری که به هنگام سحر داشتم، حضرت مولا به من فرمودند: امروز، شما نان نور

خواهید خورد

عرض کردم

!یا سیدی و مولای! نان نور چه نوع نانی است؟

حضرت، با دست مبارک نانی را به من نشان دادند و فرمودند

این نان را می‌گوییم! نانی بود که با زعفران دایره‌ای بر روی آن نقش بسته بود و در وسط

دایره، کلمه «نور» با خط زیبایی خود نمایی می‌کرد

حدود بیست دقیقه از ورود من به خانه ایشان گذشته بود که صدای زنگ خانه به صدا در آمد.

هنگامی که در را گشودم با پیرمردی قد خمیده و نورانی که قیافه‌ای گیرا و چشمانی جذاب داشت روبرو شدم. بعد از سلام و احوالپرسی از من پرسید
آقای مجتهدی تشریف دارند؟

گفتم

بله

گفتند

به ایشان به گویند فلانی به دیدار شما آمده است

وقتی که آقای مجتهدی نام او را شنیدند انبساط زاید الوصفی در ایشان پدیدار شد و
فرمودند:

فوراً ایشان را راهنمایی کنید! ایشان از دوستان دیرینه مرحوم حاج ملا آقاخان زنجانی است و از شدت علاقه و محبتی که به آن مرحوم دارند و از بس که به یاد ایشان هستند، همان قیافه حاجی را پیدا کرده‌اند! اگر می‌خواهی مرحوم حاج ملا آقاخان را ببینید، او را تماشا کنید

پس از ورود آن پیر مرد نورانی به حیاط خانه، به محض این که چشمش به جمال آقای مجتهدی افتاد مشتاقانه آغوش را گشود، و آن دو بزرگوار یکدیگر را در بغل گرفته و به شدت می‌گریستند

آن پیر مرد نورانی پس از نشستن بر سر سفره، رو به حضرت آقای مجتهدی کرده،
گفتند:

دیروز در تهران شخصی به سراغ من آمد و پرسید: شما آقای مجتهدی را می‌بینید؟

گفتم

برای چه این سؤال را از من می‌کنید؟

گفت

امانتی در پیش من دارند که می‌خواهم به ایشان برسد

پرسیدم

چه امانتی؟

گفت

من به کار نانوائی و خشکه پزی در تهران اشتغال دارم، مدت‌ها پیش با خود نذر کرده‌بودم

که اگر حاجت من برآورده شود، نان روغنی مخصوصی برای آقای مجتهدی آماده کنم.

حاجتم برآورده شد و من امروز سر فرصت نانی را که نذر ایشان کرده بودم، پخته‌ام و به

همراه خود آورده‌ام. اگر لطف کنید و به دست ایشان بسپارید ممنون خواهم شد، و من

اینک حامل آن امانتم

پیر مرد دستمالی را که به همراه داشت باز کرد و نانی که مشخصات آن را حضرت آقای

مجتهدی برایم بازگو کرده بودند، در سفره گذارد

آقای مجتهدی با دیدن آن نان زعفرانی و مشاهده کلمه زیبای «نور» که در وسط آن نقش

بسته بود. انبساط مضاعفی پیدا کردند و در حالی که قطره‌های درشت اشک شوق بر

رخسارشان جاری بود، با لحنی دلنشین و با آوایی بلند به خواندن ابیاتی از این غزل لسان

:الغیب حافظ شیرازی پرداختند

بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت و اندر آن برگ و نوا،

خوش ناله‌های زار داشت

گفتمش: در عین وصل، این ناله و فریاد چیست؟ گفت: ما را

جلوه معشوق بر این کار داشت

سپس نان را به سه قسمت تقسیم کردند، قسمتی از آن را به آن پیرمرد نورانی، قسمت

دیگری را به من دادند، و قسمت سوم را خود تناول فرمودند

پس از گذشت سی و اندی سال از این ماجرا هنوز عطر و طعم دلنشین آن نان زعفرانی را

در کام خود احساس می‌کنم...

عالمی که علی(ع) در گوشش قرآن خواند

یکی از شاگردان شیخ انصاری می‌گوید: چون از مقدمات علوم و سطوح فارغ التحصیل

گشتم، برای تکمیل تحصیلات به نجف اشرف رفتم و به مجلس درس شیخ انصاری

در آمدم، ولی از مطالب و تقریراتش هیچ نفهمیدم. خیلی به این حالت متأثر شدم تا جایی

که داشتم نا امید می‌شدم

بالاخره به حضرت امیر علیه‌السلام متوسل گشتم. شبی در خواب خدمت آن حضرت

رسیدم و آن بزرگوار در گوشم «بسم الله الرحمن الرحيم» را قرائت نمود

صبح چون در مجلس درس حاضر شدم درس را می‌فهمیدم. کم کم جلو رفتم و پس از

چند روز به جایی رسیدم که در آن مجلس صحبت می‌کردم

روزی از زیر منبر درس با شیخ بسیار صحبت کردم و اشکال گرفتم

آن روز پس از ختم درس، شیخ آهسته در گوش من فرمود: آن کسی که «بسم الله» را در

گوش تو خوانده است تا «و لا الضالین» را در گوش من خوانده. این بگفت و برفت

من از این قضیه بسیار تعجب کردم و فهمیدم که شیخ دارای کرامت است زیرا تا آن وقت به کسی این مطلب را نگفته بودم

شیخ غلامرضا واعظ طبسی و عنایت حضرت معصومه (ع)

حضرت آیه الله العظمی سید شهاب الدین مرعشی نجفی قدس سره در این باره داستان عجیبی را نقل فرموده است:

مرحوم شیخ غلامرضا طبسی... در کمال عسرت و بی بضاعتی در قم زندگی می کردند؛ « به گونه ای که اگر از حال ایشان غفلت می شد، شب را گرسنه به روز می آورد. او هیچ صوت و صدایی نداشت و حتی جرئت نمی کرد برای پیرزنهای قم منبر رفته، روضه ای بخواند.

گاهی از روی ناچاری به بعضی از دهات اطراف قم رفته و برای پیرزنهای از همه محروم روضه می خواند و چند قرانی تحصیل کرده، به قم معاودت می کرد

تا سالی نزدیک محرم [که مرسوم طلاب حوزه علمیه است] به قصد تبلیغ به اراک می رود، ولی در آنجا کسی از او دعوت نمی کند. یکی از عالمان اراک دلش به حال او سوخته، مقداری پول به او می دهد و او را برای تبلیغ به دیار اصفهان راهنمایی می کند

مرحوم طبسی راهی اصفهان شد، ولی باز هم کسی از او دعوت نکرد. وی به ناچار رهسپار یزد می شود. هنوز چند فرسخی از اصفهان نگذشته بود که در نزدیک محلی به نام «نو گنبد» راه را گم کرده، به بیراهه می رود. در آن کویر بی آب و علف بخاطر پیاده روی زیاد در زیر آفتاب سوزان، و تشنگی طاقت فرسا، از راه رفتن بازمانده، به روی زمین می افتد و تسلیم مرگ می شود

در همان حال، متوجه حضرت فاطمه معصومه علیها السلام شده و با چشمی گریان و دلی
بریان به آن حضرت توسل کرده، این گونه خطاب می کند

ای دختر موسی بن جعفر و ای کریمه اهل بیت! خوب می دانی که چندین سال است که با
کمال عسرت و فقر و بیچارگی در جوار تو زندگی می کنم و هیچ گله و شکایتی نکرده
!ام و حال می گویم: آخر این چه رسم میهمانداری و همسایه نوازی است که تو داری
و قریب به این کلمات مطالبی را بر زبان جاری ساخته و گریه شدیدی به حال خود کرده،
ناگاه صدایی را می شنود که به او خطاب می کند: برخیز و آب بخور! وقتی از جا بلند
می شود، با کمال تعجب مشاهده می کند که نهر آبی در آن کویر جاری است. وی به آن
نهر آب نزدیک می شود و مقداری از آن آب خوشگوار می نوشد و دست و صورت
خویش را می شوید و رمقی پیدا کرده، به راه خویش ادامه می دهد

در آن بیابان زمزمه کردن با خود را شروع می کند. ناگهان متوجه می شود که صدایش
تغییر کرده و گویا اصلاً عوض شده است. وقتی صدا را به آواز خواندن بلند می کند،
می بیند که این صدای اول و حنجره و آواز او نیست. متوجه می شود که مورد عنایت
مخصوص بی بی دنیا و آخرت حضرت معصومه علیها السلام واقع شده است

وقتی به یزد رسید و در آنجا منبر رفت، همگان را تحت تأثیر منابرش قرار داد و
«آوازه منابر پرشور و مهیج و سحرآمیز او، به گوش مردم سایر نقاط ایران رسید»⁶

آثار الحجة، محمد شریف رازی، ج 2، ص 136⁶

